

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical	تاریخی
------------	--------

بازتایپ و تکثیر انترنیتی: سازمان انقلابی افغانستان
دکتر فروتن
۰۵ اگست ۲۰۱۳

حزب توده در مهاجرت بخش دوم

انحراف از جهان بینی طبقه کارگر

کنگره ۲۰ در عین حال آغاز دور شدن حزب کمونیست اتحاد شوروی از مواضع سیاسی و ایدئولوژیک طبقه کارگر بود. در گزارش علنی کمیته مرکزی به کنگره، خروشچف با طرح «چند مسأله تئوریک» از مشی و سیاست انقلابی حزب کمونیست و دولت شوروی عدول می کند و سازش طبقاتی، نفی انقلاب سوسیالیستی، نفی اتحاد شوروی به مثابه پایگاه انقلاب جهانی را به جای آن می نشاند.

الف - سازش طبقاتی تحت عنوان «همزیستی مسالمت آمیز»

همزیستی مسالمت آمیز در سوسیالیسم به چه معنی است؟ انقلاب اکتوبر در روسیه به ثمر رسید و کشور شوروی در راه ساختمان سوسیالیسم گام گذارد. اتحاد شوروی یگانه کشور سوسیالیستی در جمع کشورهای جهان بود. کشورهای سرمایه داری به اتفاق حتی از طریق لشکرکشی کوشیدند این نوزاد ناخواسته و مزاحم را از سر واکندند، نتوانستند. اتحاد شوروی نیز آن توانائی را نداشت که دنیای سرمایه داری یا لاقبل بخشی از آن را در زیر لوای سوسیالیسم گردآورد. در نتیجه دو نظام متضاد و منافی یکدیگر ناگزیر میبایست در کنار هم می زیستند.

«همزیستی مسالمت آمیز میان سوسیالیسم و کاپیتالیسم به شرط وجود تمایل دو طرف به همکاری، به

شرط آمادگی برای انجام تعهدات و به شرط مراعات اصول برابری و عدم مداخله در امور داخلی دول

دیگر کاملاً ممکن است.» (ستالین، ۱۹۵۲)

در سوسیالیسم همزیستی مسالمت آمیز به هیچ وجه انترناسیونالیسم پرولتری را نفی نمی کند و انترناسیونالیسم هم چنان اصل اساسی و خدشه ناپذیر حزب کمونیست و دولت شوروی باقی می ماند. و اصولاً سیاست خارجی اتحاد شوروی بر اساس انترناسیونالیسم پرولتری استوار است و نه بر پایه همزیستی مسالمت آمیز.

روشن است که همزیستی مسالمت آمیز تضاد میان سوسیالیسم و سرمایه داری را از میان نمی برد. مانع تجاوز امپریالیست ها به کشور و ملت های ضعیف و عقب مانده، که در نهاد امپریالیسم است، نمی شود. سیاست انقلابی شوروی حکم می کرد که از سیاست طبقه کارگر در سراسر جهان علیه بورژوازی و از مبارزات ملت های تحت ستم به خاطر استقلال و آزادی از یوغ امپریالیسم پشتیبانی کند و آنها را در مبارزه خود همه جانبه یاری رساند. و این بدان معنی است

که اصل اساسی در سیاست خارجی شوروی انترناسیونالیسم پرولتری است و نه همزیستی مسالمت آمیز. «اتحاد انقلابیون کشورهای پیشرفته و کلیه ملت‌های ستمکش به ضد امپریالیسم، چنین است سیاست خارجی پرولتاریا» (لنین) ۱ و در طرح برنامه به کنگره هفتم حزب در باره سیاست خارجی نیز چنین آمده است:

«سیاست بین المللی»

«پشتیبانی از جنبش انقلابی پرولتاریای سوسیالیستی در درجه اول در کشورهای پیشرو»

«پشتیبانی از جنبش دموکراتیک و انقلابی به طور کلی در همه کشورهای به خصوص در

مستعمرات و کشورهای وابسته»

اینها است خصوصیات همزیستی مسالمت آمیز در سوسیالیسم. همزیستی مسالمت آمیز خروشچف نقطه متقابل آن است:

۱ - بنابر خروشچف «همزیستی مسالمت آمیز خط مشی اصلی سیاست خارجی اتحاد شوروی و کلیه کشورهای اردوگاه سوسیالیستی است.» و این بدان معنی است که اتحاد شوروی به کشورهای امپریالیستی و کشوری که از آزادی و استقلال خود در برابر امپریالیسم دفاع می کند، به یک چشم می نگرد و در قبال این هر دو سیاست خارجی واحدی را اعمال می کند؛ و این بدان معنی است که اتحاد شوروی میان کشور امپریالیستی و کشور سوسیالیستی فرق نمی گذارد و در قبال آن سیاست خارجی یکسانی دارد؛ و این باز هم بدان معنی است که مناسبات کشورهای سوسیالیستی نیز همزیستی مسالمت آمیز است و آنها نیز میان خود و کشورهای سرمایه داری از دیدگاه سیاست خارجی تفاوتی نمی بینند. علی رغم صراحتی که در این اظهار نظر به کار رفته حزب توده بر آنست:

«برخی با استفاده از این نکته که همزیستی مسالمت آمیز مشی عمومی سیاست خارجی کشورهای

سوسیالیستی است به نادرست این نتیجه را گرفته اند که گویا مقصود آن است که در سیاست خارجی

کشورهای سوسیالیستی نسبت به یکدیگر... نیز تنها اصل، اصل همزیستی است. این استنباط مایه

حیرت است، زیرا حزب کمونیست اتحاد شوروی بارها اعلام کرده است که مناسبات خود را با

کشورهای جهان به سه نوع زیر تقسیم می کند:

۱ - مناسبات با کشورهای سوسیالیستی بر مبنای اتحاد کامل،

۲ - «...» (اسناد و دیده گاه ها، ص. ۵۱۱)

کشورهای سوسیالیستی آن کشورهائی هستند که در آنها دولت در دست پرولتاریا است و روابط میان آنها باید روابط میان پرولترها یعنی بر اصل انترناسیونالیسم پرولتری استوار باشد. حزب کمونیست اتحاد شوروی که این اصل را از قاموس خود بیرون انداخته بود به جای آن «اتحاد کامل» گذاشته است. اما یکباش مناسبات میان کشورهای سوسیالیستی بر اصل همزیستی مسالمت آمیز برقرار میماند و نیازی به «اتحاد کامل» پیدا نمی شد. بیاد می آورم «انتگراسیون اقتصادی» کشورهای سوسیالیستی را که با یک نوع تقسیم کار بین المللی، این کشورها را از لحاظ اقتصادی به صورت زائده ای از اتحاد شوروی درمی آورد و عمیقاً به اتحاد شوروی وابسته می ساخت و این تجسم «اتحاد کامل» بود. به یاد می آورم لشکرکشی اتحاد شوروی را به کشور «سوسیالیستی» چکوسلواکی در ۱۹۶۸ که به خاطر «اتحاد کامل»، خلق این کشور را به اسارت خود درمی آورد. نه «انتگراسیون اقتصادی» در حیطه همزیستی مسالمت آمیز درمی آید و نه لشکرکشی به کشوری سوسیالیستی برای «اتحاد کامل»، در چارچوب همزیستی مسالمت آمیز می گنجد. حزب توده از روی نادانی در کوشش خود برای آن که چهره همزیستی مسالمت آمیز را اندکی بیاراید آن را زشت تر و نفرت انگیزتر ساخته است.

آیا گستردن دامن همزیستی مسالمت آمیز اتحاد شوروی به مناسبات میان کشورهای ستمگر و تحت ستم چیزی جز سازش با کشورهای امپریالیست، جز نوعی سازش طبقاتی است؟ چگونه می توان تصور کرد که یک کشور

سوسیالیستی به مبارزه کشوری که با امپریالیسم دست به گریبان است با بی تفاوتی و بی اعتنائی برخورد کند؟ آیا چنین برخورد عدول از انترناسیونالیسم پرولتری نیست که یکی از اصول اساسی مبارزه طبقاتی پرولتاریا است؟ و آیا به دور افکندن این اصل از دگرگونی خصلت طبقاتی کشور «سوسیالیستی» حکایت ندارد؟

آیا یک کشور سوسیالیستی می تواند میان دولت سرمایه داری و دولت سوسیالیستی دیگری علامت تساوی بگذارد و در قبال هر دو سیاست خارجی یکسانی داشته باشد؟ مگر دولت های سوسیالیستی دولت های پرولتری نمی باشند؟ پس چرا می باید میان خود و دولت های بورژوائی فرق نگذارند؟ چرا باید اصل انترناسیونالیسم پرولتری را از قاموس دولت های سوسیالیستی حذف کرد؟

خروشچف و دیگر رهبران ضد کارگری اتحاد شوروی که همزیستی مسالمت آمیز را به جای انترناسیونالیسم پرولتری خط مشی اصلی سیاست خارجی خود و کشورهای سوسیالیستی به شمار آوردند، از مواضع طبقه کارگر و سوسیالیسم دور افتادند.

۲ - همزیستی مسالمت آمیز میان کشورهای دولتها است و بنابر این نمی تواند مشی سیاست خارجی احزاب کمونیست باشد. حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز تا پیش از انقلاب اکتوبر مسأله ای به نام همزیستی مسالمت آمیز نمی شناخت. همزیستی با دولت های سرمایه داری تنها زمانی مطرح گردید و اصول آن تدوین شد که در پی پیروزی انقلاب سوسیالیستی، دولت به دست طبقه کارگر افتاد. موضوع آنقدر روشن است که هر کس آن را درک می کند. با این حال رهبران اتحاد شوروی اصل همزیستی مسالمت آمیز را به احزاب کمونیست سرایت دادند:

«اصل همزیستی مسالمت آمیز خط مشی اصلی حزب کمونیست اتحاد شوروی و سایر احزاب

مارکسیستی - لنینیستی را تعیین می کند» (پانا ماریوف ۱۹۶۲).

همزیستی مسالمت آمیز «اساس ستراتیژی کمونیسم» در دوران معاصر است، کمونیست های سراسر جهان باید «مبارزه به خاطر همزیستی مسالمت آمیز را اصل اساسی سیاست خود قرار دهند.»

(مجله کمونیست، ۱۹۶۲)

سران اتحاد شوروی بی گمان می دانستند که تسری مشی همزیستی از دولت سوسیالیستی به احزاب کمونیست بی معنی و نامعقول است. هدف آنها این بود که احزاب کمونیست را در گردونه سیاست خارجی خود بکشانند و آلت اجرای مقاصد و مطامع آزمندانۀ خود قرار دهند. شک نیست وقتی احزاب کمونیست موظف می شوند اصل همزیستی مسالمت آمیز را به عنوان مشی اساسی خود بپذیرند، مسلم است که مشی و سیاست این حزب تابعی از متغیر سیاست خارجی شوروی در قبال دولت بورژوازی یا دولت دست نشانده امپریالیسم در این یا آن کشور است. مشی حزب توده ایران در سازش و مصالحه با شاه پس از مرگ ستالین و گاه حمله و هجوم به وی ناشی از همین تبعیت حزب توده از مشی همزیستی مسالمت آمیز یعنی از سیاست خارجی اتحاد شوروی بود.

هرکس می داند که هدف و آرمان حزب کمونیست، متشکل کردن و آگاه ساختن طبقه کارگر است تا در اتحاد با دیگر توده های زحمتکش و استثمار شونده، حکومت بورژوازی را سرنگون کند و حکومت خود را به جای آن بنشاند و به سوی ایجاد جامعه ای نوین پیش رود. پرولتاریا در پی نابودی دولت بورژوازی است. چگونه ممکن است میان این دو طبقه همزیستی مسالمت آمیز برقرار شود. فقط در یک حالت ممکن است چنین وضعی پیش آید و آن در صورتی است که طبقه کارگر از انقلاب روی گرداند و به سازش تن در دهد.

وقتی دولتهای سوسیالیستی و احزاب کمونیست به همزیستی مسالمت آمیز روی آورند، انترناسیونالیسم را قربانی همزیستی می کنند و آن گاه توده های کارگر و زحمتکش و ملت های تحت ستم به «عناایات» بورژوازی و امپریالیسم سپرده می شوند.

۳- همزیستی مسالمت آمیز تبری از مبارزه سیاسی؛

از دیدگاه جهان بینی طبقه کارگر (و نه تنها طبقه کارگر) مبارزه طبقاتی واقعی، مبارزه سیاسی است. مبارزه اقتصادی و ایدئولوژیک هر دو در خدمت مبارزه سیاسی و فرع برآنند. هرکس می فهمد که برای انقلاب یعنی تصرف قدرت سیاسی، مبارزه سیاسی ضروری و ناگزیر است. مبارزه ایدئولوژیک به تنهایی ابزار انقلاب سوسیالیستی نیست و نمی تواند باشد. همه احزابی که داعیه فرمانروائی دارند به مبارزه سیاسی می پردازند. اما در همزیستی مسالمت آمیز خروشچف و هم پیمانانش مبارزه سیاسی جایی ندارد:

«باید کاری کرد تا مبارزه اجتناب ناپذیر میان آنها» (سوسیالیسم، کاپیتالیسم) فقط به صورت مبارزه

دو ایدئولوژی درآید.» (خروشچف ۱۹۶۰)

خروشچف که مبارزه با بورژوازی را به مبارزه ایدئولوژیک محدود می کند، طبیعتاً مبارزه طبقاتی را کنار می گذارد. کمونیست ها و احزاب کمونیست نیز که موظف اند از مشی همزیستی مسالمت آمیز پیروی کنند، ناگزیر باید مبارزه خود را در چارچوب مبارزه ایدئولوژیک محصور سازند؛ از مبارزه سیاسی دست بردارند، از تصرف قدرت سیاسی و در نتیجه از انقلاب چشم پوشند. واضح است که در اصل همزیستی مسالمت آمیز خروشچف و دیگر سران هم اندیش او بوئی از مارکسیسم - لنینیسم به مشام نمی رسد.

ب - طرد انقلاب سوسیالیستی تحت عنوان «گذار مسالمت آمیز»

«گذار مسالمت آمیز» بدین معنی است که راه انقلاب راه اعمال قهر نیست، راه پارلمانی است، راه تحصیل اکثریت کرسی های پارلمان از طریق انتخابات آزاد است. و وقتی اکثریت پارلمان به دست نمایندگان طبقه کارگر افتاد، آنها می توانند دولت طبقه کارگر را تشکیل دهند و به اهداف خود جامعه عمل ببوشانند.

این همان نغمه کهنه و ناموزون انترناسیونال دوم است که لنین در باره آن می گوید:

«.... محدود ساختن مبارزه طبقاتی به مبارزه درون پارلمانی و قبول این مبارزه به مثابه عالی ترین

و قطعی ترین شکل مبارزه که اشکال دیگر مبارزه تابع آن باشند در حقیقت قرار گرفتن در جبهه

بورژوازی و موضع گرفتن علیه پرولتاریا است.»

کلام لنین را نیاوردم برای آن که آن را پشتوانه نظر خود قرار دهم. این سخن لنین در تضاد عمیق با «تئوری» خروشچف است و رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی از لنین (از ستالین که هیچ) دوری گزیده اند.

آیا طبقه کارگر ممکن است از راه پارلمان دولت خود را تشکیل دهد و مالکیت را از بورژوازی سلب کند؟ چنین می نماید که طبقه کارگر و حزب سیاسی آن، مانند سایر احزاب و طبقات، با فعالیت انتخاباتی در میان توده های مردم، روزی (کی؟) اکثریت کرسی های پارلمان را از آن خود خواهند کرد و بنابر اصول دموکراسی دولت خود را تشکیل خواهند داد و قدرت سیاسی به دست آنها خواهد افتاد.

فقط شیفتگان دموکراسی بورژوائی، آنانی که عقل شان به چشم شان است، آنانی که چشم دیدن سوسیالیسم را ندارند چنین سناریویی را به رُخ کمونیست ها می کشند و چنین می پندارند که با این ترفند طبقه کارگر و حزب سیاسی آن را به بردگی بورژوازی و دموکراسی بورژوائی درخواهند آورد.

پارلمان یکی از ابزارهای حکومت بورژوازی است، آن ابزاری که با دادن ظاهری آراسته و دموکراتیک به حکومت، توده های مردم را می فریبد و به این پندار وامی دارد که گویا این دولت منتخب مردم است که بر مردم حکومت می کند و نه بورژوازی. بورژوازی حکومت خود را در پشت انتخابات پارلمانی و دولت های برخاسته از این انتخابات پنهان می کند. دولت ها می آیند و می روند ولی بورژوازی و مالکیت مقدس و خدشه ناپذیر وی قرنهاست بر جامعه مسلط است.

اگر پارلمان ابزاری از حکومت بورژوازی است، چگونه این پندار ممکن است دست دهد که طبقه حاکم آرام بنشیند و شاهد آن باشد که دشمن طبقاتی وی با احراز اکثریت در پارلمان او را از حکومت به زیر آورد و از صحنه گیتی به دیار عدم بفرستد؟ هیچ انسان بالغ و عاقلی مرتکب چنین بلاهتی نمی شود و کمتر از همه بورژوازی که ده ها سال است با فوت و فن دولتمداری آشنا است.

از زمانی که بورژوازی پارلمان را به مثابه مظهر اراده مردم، مظهر حکومت مردم بر مردم جا انداخت و حتی از زمانی که طبقه کارگر پختگی و رسیدگی سیاسی یافت و احزاب خود را تشکیل داد، هیچ نمونه ای سراغ نداریم که در آن طبقه کارگر اکثریت کرسی های پارلمان را اشغال کرده باشد و به یقین در آینده نیز چنین نمونه ای پیدا نخواهد شد. نه این که نمایندگان طبقه کارگر هیچ گاه از کرسی های پارلمان سهمی نداشته اند و نخواهند داشت، منتها سهم آنها نسبت به مجموع نمایندگان ناچیز است و طبیعتاً خصلت بورژوائی پارلمان را مطلقاً به زیر علامت سوال نمی برد و آنگاه که کمونیست ها در پارلمان زنگ خطری به صدا درآوردند بورژوازی فوراً واکنش نشان می دهد و با ترفندهایی که در اختیار دارد خطر را رفع می کند. حزب کمونیست فرانسه به مناسبت جانفشانی ها و فداکاری ها و قهرمانی هایش در نهضت مبارزه با فاشیسم در نزد فرانسویان مقام و ارزش والایی کسب کرده بود. در انتخاباتی که بلافاصله پس از پیروزی در ۱۹۴۶ برگزار شد، ۱۸۲ کرسی پارلمان را از آن خود ساخت که هنوز از اکثریت پارلمانی فاصله زیادی داشت. بورژوازی فوراً عکس العمل نشان داد و با تغییر قانون انتخابات در سال ۱۹۵۱ سهم کمونیست ها را تا ۱۰۳ کرسی پائین آورد که در انتخابات ۱۹۵۶ تا ۱۵۰ کرسی بالا رفت. در همین اوان قانون انتخابات بار دیگر دستخوش تغییر گردید و در نتیجه در انتخابات سال ۱۹۵۸ شمار نمایندگان کمونیست به ۱۰ تن کاهش یافت و از آن پس در همین حدودها باقی ماند. بدین ترتیب بورژوازی ظرف دوازده سال به کمک نمایندگان خود در دولت و در پارلمان، تعداد کمونیست ها را از ۱۸۲ نفر تا ۱۰ نفر پائین آورد.

وانگهی بورژوازی هرآن که عرصه را بر خود تنگ ببیند حزب طبقه کارگر را غیر قانونی اعلام می کند و راه هرگونه فعالیت و از آنجمله شرکت در انتخابات را بر وی می بندد. بالاخره یادمان نرود که سیستم دو حزبی که هم اکنون در کشورهای پیشرفته و دموکراتیک برقرار است یکی از نیرنگ های بورژوازی برای حفظ حکومت و جلوگیری از هرگونه دستبرد به آن است.

چنانچه به فرض محال طبقه کارگر اکثریت پارلمان را هم به دست آورد معذالک با مسالمت کاری از پیش نمی رود، چون این اکثریت باید وسائل تولید را از کف بورژوازی بیرون بکشد و گرنه حرکت به سوی سوسیالیسم امکان پذیر نیست. اینجا است که بورژوازی ابراز مؤثر و اساسی خود را که نیروهای مسلح اند به میدان می آورد تا مالکیت مقدس را از دستبرد طبقه کارگر حفظ نمایند. چنانچه گفتم پارلمان فقط پوششی برای حکومت دموکراتیک بورژوازی است، ابزار اساسی حفظ و حراست حکومت بورژوازی بازوی مسلح او است.

بدین ترتیب باب انقلاب سوسیالیستی بر روی مسالمت بسته است. یا طبقه کارگر در برابر بازوی مسلح تسلیم می شود و با انقلاب سوسیالیستی برای همیشه وداع می کند و یا با اعمال قهر آن را در هم می شکند؛ راه سومی نیست. آیا با توجه به این واقعیت باز هم باید به «گذار مسالمت آمیز» انقلاب باور داشت؟ آیا خروشچف و همپالگی هایش که تز انقلاب

مسالمت آمیز را از طریق پارلمان به احزاب کمونیستی ارائه می دادند ممکن است از حریم مارکسیسم بیرون نیفتاده و به سوسیال - دموکراتیسم نییوسته باشند؟

در انقلاب سوسیالیستی سخن بر سر سرنگونی بورژوازی توسط طبقه کارگر است. چگونه ممکن است بورژوازی که همه گونه وسائل دفاع از خود را در اختیار دارد - و این وسائل نیست که بتوان به آسانی آنها را درهم شکست - در صدد درهم کوبیدن یورش طبقه کارگر برنیاید و حکومت را با طیب خاطر به طبقه کارگر واگذارد؟ برای بورژوازی صحبت از بودن یا نبودن است. بنابر این تمام آنچه را که در قوه و در امکان دارد به کار می اندازد تا با طبقه کارگر هرچه مؤثرتر مقابله کند. و طبقه کارگر بدون درهم شکستن قدرت سیاسی و نظامی بورژوازی فاتح نخواهد شد. از اینرو گذار مسالمت آمیز خروشچف افسانه ای بیش نیست و درست به همین علت در تضاد کامل با آموزش پایه گذاران مارکسیسم - لنینیسم است.

ج - همکاری با امریکا برای تسلط بر جهان تحت عنوان «رقابت مسالمت آمیز»

خروشچف و دیگر رهبران شوروی تحت عنوان «رقابت مسالمت آمیز» خواهان همکاری با امریکا به خاطر تسلط بر جهان و جلوگیری از هر گونه جنبش انقلابی خواه ملی، خواه سوسیالیستی بودند. خروشچف از امریکا چهره ای هوادار صلح و مخالف جنگ می ساخت. چیزی که با ماهیت امپریالیسم در تناقض فاحش است؛ این همکاری ادعائی خروشچف با امریکا، به خاطر جلوگیری از جنگ و حفظ صلح نیست، برای سرکوبی نهضت های آزادیبخش ملی و جنبش های انقلابی سوسیالیستی است.

«ما (امریکا و شوروی) نیرومندترین کشورهای جهانیم، اگر ما به خاطر صلح متحد شویم آنگاه

جنگ وجود نخواهد داشت، آنوقت اگر دیوانه ای جنگ بخواهد برای ما کافی خواهد بود که با

انگشت خود روی او فشار بیاوریم تا سر جای خود بنشیند.»

(خروشچف)

خروشچف مدعی است که دو کشور اتحاد شوروی و امریکا؛

«می توانند پایه ای برای اقدامات و مساعی هم آهنگ به خاطر سعادت تمام بشریت باشند»، «می

توانند به خاطر تحکیم و برقراری همکاری حقیقی بین المللی همه کشورهای دست در دست هم پیش

روند»

سوسیالیسم و امپریالیسم آنهم امپریالیسم امریکا دست در دست هم؟! سوسیالیسم و امپریالیسم، دو قطبی که یک دیگر را دفع می کنند و وجود هر یک نشانه نابودی دیگری است؟! آیا قابل تصور است که چنین زوجی دست در دست یک دیگر برای «برقراری همکاری بین المللی» پیش روند؟! آیا این همکاری ممکن است جز به سود منافع و مطامع دو ابرقدرت ثمر دیگری به بار آورد؟

آن دولتی که دست در دست امریکا می خواهد بشریت را به سعادت برساند بدون شک دولتی سوسیالیستی نیست، دولتی از قماش امریکا، دولتی است امپریالیستی ولو آن که در ظاهر خود را هوادار سوسیالیسم بنمایاند، دولتی است که می خواهد با همکاری با رقیب خود، امریکا، مناطق تازه ای را در جهان تحت سیطره خویش درآورد.

خروشچف و رهبران دیگر اتحاد شوروی درکنگره ۲۲ حزب کمونیست اتحاد شوروی دامنه انحرافات خود را از مارکسیسم - لنینیسم وسعت بخشیدند و مانند بورژوازی دولت خود را «دولت عموم خلق» نامیدند و بدین ترتیب علناً دیکتاتوری پرولتاریا را به دور افکندند؛ حزب کمونیست اتحاد شوروی را نیز «حزب عموم خلق» نامگذاری کردند و

خصلت طبقاتی (پرولتری) را از حزب برداشتند. اینها همه در تضاد با آموزش مارکسیسم - لنینیسم و انحراف آشکار از جهان بینی طبقه کارگر است. ۲.

نکاتی که در پیش آمد همه تعیین کننده روابط دنیای سوسیالیسم (کشورها و احزاب کمونیست) با دنیای سرمایه داری (امپریالیستی، تحت سلطه و وابسته یا دارای استقلال نسبی سیاسی) است، روابطی مبتنی بر سازش و همکاری با بورژوازی (به ویژه با امپریالیسم امریکا) به جای مبارزه طبقاتی، به جای همبستگی و یاری متقابل در دنیای سوسیالیسم و به جای حمایت و پشتیبانی از کشورها و خلق هائی که علیه امپریالیسم می جنگند. خروشچف با حملات بی بندو بار خود به ستالین، با به پیش کشیدن «تئوری» «سه همزیستی» در واقع به امپریالیسم اعلام می داشت که ما انقلاب سوسیالیستی را برانداختیم، اتحاد شوروی دیگر مانند زمان لنین و ستالین پایگاه انقلاب جهانی نیست، دوران مبارزه طبقاتی به سرآمده و هنگام سازش و همکاری فرا رسیده است. نمایندگان روشن بین امپریالیسم این ندا را به گوش گرفتند و تحولی را در اتحاد شوروی پیش بینی کردند که سی و آندی سال بعد اثرات آن هویدا گردید.

هنوز چند ماهی از برگزاری کنگره ۲۰ نگذشته بود که جان فوستر دالس، وزیر خارجه وقت امریکا، در سخنرانی خود در جلسه سازمان دفاعی اتلانتیک شمالی (ناتو) این پیش بینی شگرف را بر زبان آورد:

«ساختار کمونیستی شوروی در حال انحطاط و فروریختن است... (اکنون) تغییر ماهیت جهان بینی

کمونیستی در محدوده امکان قرار گرفته است.»

اقدامات خروشچف تا آنجا پیش رفت که مایه سپاسگزاری مقامات و مطبوعات امریکا گردید. مجله «نیوزویک» مورخ مارچ ۱۹۶۲ می نویسد:

«نیکیتا خروشچف بلوک متحد زمان ستالین را به طور علاج ناپذیری در هم شکسته است. شاید این

بزرگترین خدمتی است که خروشچف، نه به کمونیسم، که به دنیای غرب کرده است.»

یا این اظهار نظر مجله «ایالات متحده امریکا و گزارش های جهان» (یونایتد استیتز آند ورلد ریپورتز) در سپتامبر ۱۹۶۳:

«ما باید سپاسگزار او (خروشچف) باشیم که مناسبات خود را با چینی ها به وخامت کشانیده است. ما

باید سپاسگزار او باشیم که با ابتکارات بی موقع و خود پسندانه خود، در جنبش کمونیستی بین المللی

آشفتهگی ایجاد کرده است.»

آنچه را که «دالس» می دید کمونیست ها و حتی کمونیست های چینی نمی دیدند، با آن که با هیچ یک از مواضعی که در کنگره ۲۰ حزب کمونیست اتحاد شوروی اتحاد شد موافقت نداشتند. کمونیست ها این مواضع نادرست را ناشی از اشتباه می دانستند و هرگز به مخیله شان خطور نمی کرد که اتحاد شوروی در حال بازگشت به سرمایه داری است.

آنچه که به اجمال در بالا آمد گویای آنست که رهبران حزب و دولت شوروی جهان بینی طبقه کارگر را پایمال کردند، از مبارزه طبقاتی که ستون فقرات تئوری سوسیالیسم علمی است و از انترناسیونالیسم پرولتری که اصل ناگسستگی مبارزه طبقاتی است دست کشیدند و به سوی سازش و همکاری با بورژوازی رهسپار شدند.

در جامعه کنونی و در ارتباط با دو طبقه اصلی آن، بیش از دو جهان بینی وجود ندارد. گسستن از جهان بینی پرولتری ناگزیر افتادن در گردونه جهان بینی بورژوائی است. بیهوده نیست آنهایی که از کمونیسم می برند، چه بخواهند و چه نخواهند، چه آگاهانه و چه ناآگاهانه به جهان بینی بورژوائی می پیوندند و وظیفه نامقدس دفاع از سرمایه داری را بر عهده می گیرند. گفتن این حقیقت روشنفکران متزلزل و ناپایدار را سخت برآشفته می کند، ولی پرخاش در برابر حقیقت، حقیقت را از حقیقت بودن باز نمی دارد.

- ۱ - ستالین بدون هیچگونه ابهام از دو خط مشی در سیاست خارجی اتحاد شوروی سخن می گوید:
- «یا ما در آینده نیز سیاست انقلابی را همچنان دنبال می کنیم و پرولتاریا و ستمدیدگان کلیه کشورها را به گرد طبقه کارگر اتحاد شوروی سوسیالیستی گرد می آوریم، در اینصورت سرمایه داری بین المللی با تمام وسائل می کوشد جلو حرکت ما را به پیش بگیرد.
- و «یا ما از سیاست انقلابی خود سرباز می زنیم و در برابر سرمایه بین المللی به یک سلسله گذشت های اصولی تن در می دهیم. در این صورت شاید سرمایه بین المللی از «کمک» به ما در کار دگرگونی کشور سوسیالیستی به یک جمهوری بورژوائی «پاکیزه سرشت» دریغ نوزد.»
- «امریکا از ما می خواهد اصولاً از پشتیبانی از جنبش های رهائی بخش طبقه کارگر سایر کشورها دست برداریم و اطمینان می دهد، چنانچه ما به چنین گذشتی تن در دهیم همه چیز رو به راه می شود.... ولی آیا به چنین گذشتی می توان تن در داد؟»
- «نه» «و درست به این علت که ما به این گذشت و گذشت های نظیر آن نمی توانیم تن در دهیم بدون آن که به خود خیانت کنیم.... سرمایه بین المللی در آینده نیز علیه ما مرتکب همه گونه پستی و رذالت خواهد شد» (آثار به زبان المانی، جلد ۱۱، ص ۵۰- ۴۹) (۱۹۲۸).
- ۲ - پروفیسور مایسنر (Meissner)، کارشناس امور شوروی، در کتابی تحت عنوان «فروپاشی شوروی» (Sowjetunion im Umbruch) می نویسد:
- «خروشچف پیش از هر چیز در سه نکته، هم از ستالین و هم از کلاسیک های سه گانه مورد قبول (مارکس، انگلس، لنین) منحرف شد:
- ۱ - در این که دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی پیش از دولت و درست در آغاز ساختمان همه جانبه کمونیسم از بین می رود
- ۲ - در این که پس از دگرگونی، دیکتاتوری پرولتاریا به یک «دولت عموم خلق»، حزب از «پیشاهنگ پرولتاریا» به «حزب عموم خلق» تبدیل می شود
- ۳ - در این که حزب پس از نابودی دولت به حیات خود ادامه می دهد و حتی «در جامعه بدون طبقه» نیز باقی خواهد ماند» (ص. ۴۲)